

در برابر خشونت

نقد فرهنگ مدرن از منظر هربرت مارکوزه و پیر بوردیو

پرویز صبوری

دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی بررسی مسائل اجتماعی ایران

مقدمه

این نوشته درصدد نقد فرهنگ مدرن، با تلفیق اندیشه‌های انتقادی دو متفکر بزرگ جامعه‌شناسی - هربرت مارکوزه و پیر بوردیو - است.

کلیدواژه‌ها: در برابر خشونت نمادین، فرهنگ مدرن، نقد مارکوزه و پیر بوردیو بر فرهنگ مدرن

نقد هربرت مارکوزه بر فرهنگ مدرن

هربرت مارکوزه در ۱۹ ژوئیه ۱۸۹۸ در برلین زاده شد. هستی‌شناسی مارکوزه متأثر از دو عامل در زندگی وی است: عامل اول شرایط اجتماعی - سیاسی حاکم بر آلمان از سال ۱۹۱۸ است. مارکوزه در میدان رزم این انقلاب که با به خون خفتن آزادی‌خواهانی چون **رزا لوکزامبورگ**، **لیبنکخت** و ... فرجامی تلخ را میزبان شد، عضو «شورای سربازان انقلابی برلین» بود. رخداد دوم ارتباط صمیمی وی با **هوسرل** (بنیان‌گذار پدیدارشناسی)، **هایدگر** (از متفکران آکزیستانسیالیسم)، **ماکس هورکهایمر**، **تئودور آدرنو** و **والتر بنجامین**، از بنیان‌گذاران مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت بود. همچنین، مطالعات وی در فلسفه‌های **نیچه**، **هگل**، **مارکس** و مبانی روانکاوی **فروید**، سبب شد تا از وی یک فیلسوفی جامعه‌شناس و منتقد نظام سرمایه‌داری بسازد.

به نظر مارکوزه، «نقد» مهم‌ترین تفکر فلسفی است. او در کتاب «انسان تک‌ساختی» آسیب‌هایی را که جامعه سرمایه‌داری صنعتی بر توانایی نقد یا تفکر منفی به‌عنوان رسالت اصلی نظریه انتقادی و عامل رهایی وارد کرده است، بررسی می‌کند. او می‌نویسد: «خرد افسونگر برای کسب قدرت کوشش می‌کند و با نیروی اندیشه عملی با هرگونه تفکر آزادی که واقعیت موجود را نقد کند، مخالفت می‌کند. نیروهای رهایی‌بخش در جامعه صنعتی مدرن به نحو فزاینده‌ای در حال نابودی هستند و دیگر چندان نیروی مخالفی باقی نمانده است.

رشد علم و فناوری در قرن بیستم، به انسان امید به پیشرفت و تعالی داد. اما آرمان آزادی، برابری و خوش‌بینی در سایه خرد جهان‌شمول در عمل با ناکامی و سرخوردگی مواجه شد. در تندباد بی‌امان مدرنیته، آشفتگی‌های اجتماعی فجایع و کشتارهای دسته‌جمعی، مانند جنگ جهانی، از خودبیگانگی و دربند کشیدن خویشتن انسان، چالش فقر و غنا، امید را به ناامیدی مبدل ساخت. در این بستر به‌وجود آمده، متفکران اجتماعی و جامعه‌شناسان، نقد اوضاع اجتماعی را در نقد فرهنگ برآمده از تحولات قرن بیستم دانستند که نقش محوری در پویایی‌های نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی داشته است. از بین متفکران اجتماعی که انسان مدرن را به نفرین مدرنیته گرفتار دیدند و خواستار رهایی انسان مدرن از پروژه «صنعت فرهنگ‌سازی» شدند، گروهی نیز اندیشمندان «مکتب فرانکفورت» بودند. از نظر آن‌ها، روشنگری اندیشه ترقی‌خواهانه‌ای بود که هدفش رهایی انسان از چنبره ترس بود و می‌خواست حاکمیت انسان را تثبیت کند. دیالکتیک مسئله در این بود که هدفش تسخیر طبیعت و رهایی انسان از بند اساطیر بود، اما علم و هنر، دو بازی فرهنگ مدرن، به بربریت کشانده شدند و به طور روزافزونی انسانیت را زیر سیطره «بت‌واره پرستی کالا» قرار دادند.

یکی از مشهورترین و پرنفوذترین اعضای مکتب فرانکفورت که سهم عمده‌ای در شکل‌گیری اندیشه‌های بعدی اعضای این مکتب داشت، **هربرت مارکوزه** است. او در دهه ۱۹۶۰ در مقام فیلسوف، نظریه‌پرداز اجتماعی و فعال سیاسی به شهرت جهانی رسید و در رسانه‌ها به‌عنوان «پدرچی» بلندآوازه شد. اندیشمند دیگری که با تأسی از اندیشه‌های انتقادی، سهم عمده‌ای در نقد فرهنگ مدرن داشت، **پیر بوردیو**^۲ است. او با تلفیق نظریه‌های **مارکس** و **وبر**، فرهنگ را در مرکز جامعه‌شناسی قرار داد و با خلق مفاهیمی چون «سلطه نمادین» و «فرهنگ مصرفی»، درصدد نقد فرهنگ مدرن برآمد.

جامعه سرمایه‌داری، امروز از انتقاد راستین و بنیادین بی‌بهره است. توسعه فناوری، حاکمیت جامعه را بر افراد سخت استوار ساخته و توانایی انسان را گرفته است. جامعه فناورانه، (تکنولوژیک)، از رهگذر فناوری، فرایندهای فرهنگ، سیاست و اقتصاد را در هم می‌آمیزد و نظامی به وجود می‌آورد که در همه شئون زندگی افراد حتی در اندیشه و دریافته‌شان، نظیر امور فنی و صنعتی دخالت می‌کند، هر جهشی را واپس می‌زند و زندگی انسان‌ها را می‌بلعد» [مارکوزه، ۱۳۶۲: ۵۱].

هربرت مارکوزه در کتاب «خرد و انقلاب»، معرفت‌شناسی پوزیتیویستی برآمده از «خرد روشنگری» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و این نوع معرفت را جهت‌گیری علیه دستگاه اندیشه هگل می‌داند: «فلسفه اثباتی خنثا کردن فرایند انتقادی را در نظر داشت که متضمن (نفی) فلسفی وضع موجود بود و می‌کوشید منزلت مثبت را به امور واقع باز دهد و این همان نقطه مشترک با پوزیتیویسم است که سوق دادن اندیشه به سوی امور واقعی و تعالی تجربه به پایگاه غایت دانش است.» [مارکوزه، ۱۳۸۸: ۳۳۱].

مارکوزه بر این باور است که علم و فناوری، جامعه‌ای کاملاً غیرانسانی ایجاد کرده است، به طوری که علم اثباتی را بی‌توجه به سرنوشت انسان و ارزش‌های متعالی می‌داند و آن را در خدمت نظام سرمایه‌داری معرفی می‌کند که همواره به دنبال مناسبات مادی است. وی می‌گوید: «باید اعتراف کرد که در روزگار ما، روش دانش‌هایی نظیر آمار، محاسبات ریاضی، پژوهش‌های تجربی در جامعه‌شناسی چندان خردمندانه نیست. روش‌هایی که در توسعه صنعتی سود می‌جویند و هرگز به ارزش‌های انسانی توجه نمی‌کنند و منحصرآ مناسبات مادی انسان‌ها و ساخت کنونی جامعه را ارزیابی می‌کنند و ... جامعه را موجودی برتر و مستقل از افراد معرفی می‌کنند، بی‌خدانی هستند که نقاب خردمندانه بر چهره کشیده‌اند» [همان: ۱۹۷].

وی یکی از علل مهم به بند کشیده شدن انسان در نظام سرمایه‌داری را گسترش جامعه مصرفی عنوان می‌کند که با سازوکار تبلیغات و ایدئولوژی طبقه

حاکم خواسته‌های کاذب مادی را جای خواسته‌های واقعی افراد می‌نشانند. مارکوزه استدلال می‌کند که سرمایه‌داری بعد از جنگ دوم جهانی، بر همه بحران‌های اقتصادی غلبه می‌یابد. اما دستیابی به این حجم انبوه، معطوف به رهایی نیست، بلکه برعکس، به ایجاد «نیازهای کاذب»^۳ منتهی می‌شود. آسودگی، خوش‌گذرانی، کار و مصرف مطابق تبلیغ آگهی‌های بازرگانی و دوست داشتن و دشمن داشتن هر چه را دیگران دوست یا دشمن می‌دارند، نشانه‌های وجود نیازهای کاذب است. ارضای این نیازها به «شادی در سعادت» می‌انجامد و افراد را از تصمیم‌گیری حقیقی باز می‌دارد. انسان‌های امروز بر مبنای خرید و فروش کالاهایی که در جامعه موجود است، ارزشیابی و شناخته می‌شوند. آنان موجودی‌شان را در اتومبیلشان و رادیو و تلویزیونشان می‌یابند [مارکوزه، ۱۳۶۲: ۴۴].

یکی از پدیده‌های مهم که باعث به وجود آمدن «رفتار تک‌ساحتی» می‌شود، وسایل ارتباط جمعی و صنایع سرگرم‌کننده و وقت‌پرکن است که خلاقیت و اندیشه فردی را از میان می‌برد. وی می‌نویسد: «تبلیغات امروز به واسطه وسایل ارتباط جمعی به دنبال آن نیست که درست را از نادرست و حقیقت را از اشتباه باز شناسد. مستمعان بدون آنکه ببیندیشند و دقت کنند، برانگیخته می‌شوند. لذا در اندیشه‌شان مفاهیم تازه‌ای راه نمی‌یابد» [همان: ۱۲۷].

مارکوزه با تقسیم هنر به «فونکسیونالیسم» و «سورئالیسم»، هنر جامعه معاصر را هنر فونکسیونالیسمی و بازاری می‌داند که درصد تزئین جامعه است. وی با مقایسه هنر معاصر با هنر دوران گذشته، هنر دوران گذشته را هنری متعالی و منتقد به وضع موجود، و غایت آن را ناخشنودی از زمان حال معرفی می‌کند. در حالی که هنر دوران جدید، مسخ شده توسط فناوری است که هیچ‌گونه رنگ اعتراض ندارد و در آن، حتی جوهر هنر که نگاه به بایدهاست، درهم ریخته است. مارکوزه در این باره می‌گوید: «در آثار ادبی و هنری که پیش از این رنگی از تضاد و ناخشنودی داشت، بی‌تفاوتی پدید آمده است. هنر امروز پدید آمده از شادمانی و رفاه است. غایت هنر سازنده، ناسازگاری با وضع موجود و نشان دادن ناخشنودی و پرخاشگری است، در حالی که فناوری امروز، شکل سنتی هنر را در هم ریخته و امکان جدایی هنرمندان آدمی را از جامعه دشوار ساخته است. به بیان دیگر، فناوری نه تنها بسیاری از سبک‌های هنری را از میان برده، بلکه جوهر هنر را نیز به نابودی کشانده است» [همان: ۹۱].

نقد پیر بوردیو بر فرهنگ مدرن

منتقد بانفوذی که فرهنگ مدرن را به نقد می‌کشد، پیر بوردیو است. او در اول اوت سال ۱۹۳۰ در «دنگوئن» فرانسه در خانواده‌ای از طبقه متوسط پایین متولد شد. شرکت در کلاس‌های لئوی اشتراوس، انسان‌شناس در «کالج دو فرانس» و دستگیری ریمون آرون سبب شد، بوردیو در سال ۱۹۶۴ به ریاست «مؤسسه مطالعاتی اکول پراکتیک» برگزیده شود [کلهون و وکان، ۱۳۸۳: ۵۵].

آبشخور فکری بوردیو در حوزه جامعه‌شناسی متأثر از سه منبع است: جامعه‌شناسی انتقادی مارکس؛ جامعه‌شناسی پوزیتیویستی دور کیم؛ جامعه‌شناسی تاریخی - تفهیمی وبر.



بورديو منتقد الگویی از فرهنگ است که تصور می‌کند، گونه‌های مختلفی از نمود فرهنگی وجود دارند: هنرها، موسیقی و ادبیات که ارزش یا بهایشان را می‌توان به مثابه امری تابع منطق زیباشناختی صرف جدا از علاقه‌ها و منافع قدرت سنجید. بورديو تمامی اشتغال‌های فرهنگی را مستقیماً در حوزه تضاد اجتماعی و روابط قدرت قرار می‌دهد [همان: ۱۹۹]. او مدعی است که مصرف فرهنگی روشی است برای آنکه قشرهای مختلف خود را متمایز کنند و مدعی منزلت بالاتری شوند، و به همین میزان فرهنگ جزئی از سیاست طبقاتی است. مشخصاً تولید و مصرف فرهنگی روشی است که قشرهای طبقه حاکم از طریق آن به دنبال ایجاد و حفظ سلطه‌شان هستند. آن‌ها می‌خواهند ذائقه‌ها، ترجیحات و معیارهای فرهنگی و سبک زندگی خود را به ارزشمندترین و مطلوب‌ترین آن‌ها بدل و آن‌ها را مسلط سازند. به میزانی که ارزش‌ها و سبک‌های زیباشناختی و داوری‌های آن‌ها به لحاظ اجتماعی مسلط شود، منزلت طبقاتی و هرمونوتیک آن‌ها حفظ می‌شود [همان: ۲۰۱].

بورديو سازوکارهایی برای فرایندهای نهادی بازتولید سلطه یا همان خشونت نمادین به کار می‌گیرد. خشونت نمادین شکل آرام خشونت است و به‌طور غیرمستقیم تا حد زیادی از طریق سازوکارهای فرهنگی اعمال می‌شود و در تضاد با شکل‌های مستقیم‌تر کنترل اجتماعی است که جامعه‌شناسان غالباً به آن‌ها توجه دارند. زبان یا معانی نظام نمادین آن‌ها که در مسند قدرت‌اند، به بقیه جمعیت تحمیل می‌شود [ریتزسر ۱۳۸۹: ۳۱۹]. نکته اصلی که بورديو به آن توجه دارد، این است که: فرهنگ چگونه بازتولید نظام‌های سلطه را تقریباً بدون اطلاع عاملان ممکن می‌سازد؟ بورديو با انتقاد از نقش تلویزیون در تحمیل افکار عمومی، آن را به‌عنوان «فساد ساختاری» ارزیابی می‌کند. به باور او، این ابزار به شکل گسترده ارزش‌هایی را بر افکار عمومی تحمیل می‌کند و آن‌ها را از توانایی درک واقعیت‌های اجتماعی براساس ابزارهای جامعه‌شناسی محروم می‌سازد. و به این ترتیب، می‌تواند بهترین کمک را به بازتولید نظام سلطه انجام دهد. از نظر وی، تلویزیون، ابزاری ارتباطی و در عین حال، ابزار سانسور است که خود نیز تحت بدترین نوع سانسور قرار دارد [فکوهی، ۱۳۸۴: ۱۵۱].

بورديو تأکید دارد، بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های طبقاتی در نظام آموزشی نهفته است. وی در پژوهش‌هایش نشان داده است که چگونه آینده تحصیلی برای فرزندان رده‌های بالای شغلی که شانس بیشتری از ۵۰ درصد برای ورود به دانشگاه دارند، و فرزند یک کارگر که شانس کمتری از دو درصد برای یافتن به دانشگاه دارد و به واسطه اشخاص یا محیط‌های دیگر به‌طور غیرمستقیم با دانش و دانشگاه آشنا می‌شود، متفاوت است. از نظر بورديو، نظام آموزشی در بازتولید ترکیب طبقه‌های اجتماعی، نقش مؤثری دارد. چون با انجام گزینشی که در انتخاب افراد به کار می‌گیرد، دانش‌آموزان دارای سرمایه فرهنگی ارثی را، از کسانی که فاقد آن هستند، جدا می‌کند و بنابراین باعث حفظ تفاوت‌های اجتماعی از پیش موجود میان افراد می‌شود [کتبی، ۱۳۸۲: ۲۱۵].

بدین ترتیب بورديو بر دو نکته تأکید دارد: ابتدا آنکه، مدرسه‌ها،

نه تنها سلطه طبقاتی را بازتولید، بلکه نابرابری‌های طبقاتی را تشدید می‌کنند. دوم، این بازتولید نابرابری طبقاتی از طریق تحصیل، به واسطه ایدئولوژی آنان دال بر اینکه موفقیت نشانه تلاش و توانایی فردی است، به غلط تعبیر می‌شود. عدم توفیق در تحصیل به منزله شکست فرد تلقی می‌شود و نه نظام آموزشی طبقاتی، و این امر به حفظ سلسله مراتب طبقاتی کمک می‌کند [سیدمن، ۱۳۸۶: ۲۰۲].

بورديو با انتقاد از **کانت**، که هنر را پدیده زیبایی به صورت حسی متعالی توضیح می‌دهد و آن را فرآورده ذهن می‌داند، معتقد است که حس زیباشناختی به سلیقه خوب و بد انسان‌ها مربوط است و داوری شخصی محسوب می‌شود، در حالی که سلیقه شخص به حیثیت اجتماعی و جایگاه او بستگی دارد. انسان فلان موسیقی را به خاطر تشخیص و وجه تمایزی که این تشخیص برای او می‌آورد، دوست می‌دارد و یا به دوست داشتن آن تظاهر می‌کند [بورديو، ۱۳۷۹: ۱۵۱]. نتیجه بحث در تمامی آنچه تاکنون به‌عنوان مفاهیم اساسی در نظریه بورديو آمد، مؤید این نکته است که سلطه و نابرابری اجتماعی و بازتولید آن، از طریق فرهنگ مصرف نابرابرکننده صورت می‌گیرد که از آن به خشونت نمادین یا خشونت بدون مقاومت نام می‌برد. به طوری که طبقه ممتاز با ایجاد سبک زندگی و ذائقه جدید از طریق آموزش و پرورش، رسانه و هنر، سلطه خود را بر طبقات پایین به صورت پنهان و نامحسوس اعمال می‌کند.



تلفیق نظریه مارکوزه و بوردیو

با تأمل در آثار مارکوزه (کتاب انسان تک‌ساحتی و خرد انقلاب) و بوردیو (تمایز)، انسان مدرن به شیوه‌های گوناگون توسط فرهنگ مدرن به بند کشیده شده است. فناوری با پخش آگهی‌های تبلیغاتی و پخش فیلم‌های جذاب و فریبنده، ابزاری برای خرید، وقت‌گذرانی و جلوگیری از هرگونه علاقه به تفکر انتقادی در جامعه سرمایه‌داری محسوب می‌شود.

به نظر مارکوزه و بوردیو، امروزه منشأ سلطه و نابرابری اجتماعی نه نظام اقتصادی، بلکه نظام فرهنگی است. فرهنگ مصرفی و صنعتی شده و کالاهای وابسته به آن موجب افزایش فاصله طبقاتی و مانع آگاهی انقلابی و عمل انقلابی می‌شود. رسانه‌های مدرن، به ویژه تلویزیون و رادیو، به جای اینکه توسط انسان‌ها کنترل شوند و آگاهی آن‌ها را بالا ببرند، افراد را کنترل می‌کنند و تحت سیطره خویش درآورده‌اند. به این ترتیب فناوری ابزاری در دست طبقات ممتاز برای نظارت و کنترل بیشتر بر طبقات پایین جامعه و نهادینه‌سازی ارزش‌ها و سبک زندگی خویش در آن‌ها می‌شود که در نتیجه آن، به قول مارکوزه، انسان «تک‌بعدی» می‌شود و بُعد اصلی انسان که همان قابلیت تفکر انتقادی درباره نیازهای واقعی جامعه، هنر، ادبیات و به‌طور کلی سبک زندگی است، سرکوب می‌شود.

مارکوزه در جامعه تک‌بعدی، و بوردیو در مفهوم خشونت نمادین، بر این نکته تأکید دارند که رسانه تحت انقیاد سرمایه‌داران و طبقات ممتاز قرار دارد و آن‌ها از طریق نظارت فناورانه بر فردیت افراد پایین جامعه، از جمله کارگران، توان آن‌ها را در اعتراض به وضع موجود از بین می‌برند. مارکوزه می‌گوید: «مستمعان بدون آنکه بیندیشند و دقت کنند، برانگیخته می‌شوند.»

بوردیو از تلویزیون به «فساد ساختاری» یاد می‌کند که درصدد تحمیل افکار عمومی است. هربرت مارکوزه با توصیف مفهوم «صنعت دانش»، قواعد حاکم بر مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها را نه محیطی برای تفکر آزاد فراگیرندگان، بلکه مکانی برای تولید انبوه دانشجویان و نفوذ به جامعه می‌داند که همواره به دنبال منافع خود هستند.

مارکوزه خرد برآمده از نظام سرمایه‌داری را خردی پوزیتیویستی می‌داند که در محیط‌های علمی تنها به توجیه وضع موجود می‌پردازد. این نوع از خرد توان انقلاب رهایی‌بخش انسان را ندارد، بلکه ارزش‌های انسانی و غایت بشر را نادیده می‌گیرد. بوردیو نیز در مفهوم «خشونت نمادین» مدرسه و دانشگاه را میدان نبردی می‌داند که در آن مبارزات گوناگونی برای بهتر کردن یا محافظت از مناصب صورت می‌گیرد. از طرف دیگر، بوردیو معتقد است، مدرسه کانونی برای بازتولید سلطه طبقات ممتاز است که به واسطه حاکمیت ایدئولوژی طبقات فرادست بر نظام آموزشی، ارزش‌های آن‌ها بر طبقات فرودست به صورت نامحسوسی غلبه می‌یابد. مدرسه‌ها نابرابری طبقاتی را از طریق تبدیل تمایزهای طبقه اجتماعی به تمایزات آموزشی بازتولید می‌کنند.

مارکوزه با تقسیم هنر به دو دسته «هنر فونکسیونالیسم» و «هنر سورئالیسم»، هنر نظام سرمایه‌داری را هنری برای تزئین دنیای مدرن می‌داند که همواره هنر متعالی را که در پی رهایی انسان و انتقاد از

وضع موجود است، به عقب می‌راند. بوردیو نیز هنر مدرن را هنری برای تمایز و تشخیص طبقات ممتاز می‌داند که همواره در پی تسلط بر میدان فرهنگی‌اند. او معتقد است: «مصرف فرهنگی و استفاده از وسایل هنری روشی است که قشرهای طبقه حاکم از طریق آن به دنبال ایجاد و حفظ سلطه‌شان هستند. آن‌ها می‌خواهند سبک‌های زیباشناختی‌شان به لحاظ اجتماعی مسلط شود تا طبقات تحت سلطه به فرودستی خود تن در دهند.»

خلاصه اینکه مارکوزه و بوردیو بر این نکته تأکید دارند که فرهنگ مدرن با سازوکارهایی چون فناوری، مراکز آموزشی، هنر و ادبیات، درصد به استثمار کشیدن انسان است. استثماری که به قول دکتر شریعتی با استعمار همراه است. استثماری که در آن فرد نه تنها متوجهش نیست، بلکه خود نیز هم‌سو با دیگران در پی به بند کشیدن خویشتن خویش است. لذا برای رهایی از این مخمصه تنها راه داشتن آگاهی واقعی به جای آگاهی کاذب، خواسته‌های واقعی به جای نیازهای مصرفی و کاذب، و به‌طور دقیق داشتن تفکر انتقادی و منفی است.

پی‌نوشت‌ها

1. Culture Industry
2. Pierre Bourdieu

۳. احتیاجاتی که منافع گروه معینی آن را به فرد تحمیل می‌کند و کار توانفرسا، فشار و خشونت، بیدادگری و تیره‌بختی به دنبال دارد [مارکوزه، ۱۳۶۲: ۴۱].

منابع

۱. بوردیو، پیر (۱۳۷۹). «تکوین تاریخی زیباشناختی ناب». ترجمه مراد فرهادپور. نشریه ارغنون. شماره ۱۷. زمستان.
۲. ریتزر، جورج (۱۳۸۹). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی. تهران.
۳. فکوهی، ناصر (۱۳۸۴). «پیر بوردیو: پرسمان دانش و روشنفکری». فصل‌نامه علوم اجتماعی. دانشگاه فردوسی مشهد. شماره ۵. بهار.
۴. کتبی، مرتضی (۱۳۸۲). «وارثان دانشجویان و فرهنگ». نامه انسان‌شناسی. دوره اول. شماره ۳.
۵. کلهون، کیک و وکان لوثیک (۱۳۸۳). «همه چیز اجتماعی است: به یاد بوردیو». ترجمه شیرین جلالی. کتاب ماه علوم اجتماعی. شماره ۸۱. تیرماه.
۶. راسل، برتراند (۱۳۶۵). تاریخ فلسفه غرب. ترجمه نجف دریابندری. انتشارات نشر پرواز. تهران.
۷. نودری، حسینعلی (۱۳۸۸). نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی. تهران: آگه.
۸. مارکوزه، هربرت (۱۳۸۸). خرد و انقلاب. ترجمه محسن ثلاثی. ثالث. تهران.
۹. ——— (۱۳۵۹). پنج گفتار. ترجمه محمود جزایری. چاپخانه کاویان. تهران.
۱۰. نیچه، فردریش (۱۳۷۵). چنین گفت زرتشت. ترجمه داریوش آشوری. آگاه. تهران.
۱۱. فروید، زیگموند (۱۳۸۲). تمدن و ملالت‌های آن. ترجمه محمد میشری. نشر ماهی. تهران.
۱۲. روسو، ژان ژاک (۱۳۸۴). قرارداد اجتماعی. ترجمه مرتضی کلانتری. تهران: نشر آگاه. تهران.